

نگاهی زیبایی‌شناسانه به شعر سید یعقوب ماهیدشتی کرمانشاهی

از منظر بازتاب عشق به محبوب

مسعود باوان‌پوری^۱

سکینه آزادی^۲

الهام ابراهیمی^۳

وحید سجادی‌فر^۴

چکیده

غزل از شورانگیزترین قالب‌های شعری است و عشق، لطیفه‌ای است که از عهد الست و بدو آفرینش در وجود انسان نهاده شده است. مفهوم عشق و تکرار آن در کلام و آثار شاعران و نویسندگان از آغاز حیات بشری، جاذبه‌ای وصف‌ناپذیر ایجاد کرده که جلوه‌های آن، تحت تأثیر رخداد‌های فرهنگی و اجتماعی و شرایط روانی، فکری و اجتماعی فرد در زمان‌ها و مکان‌های مختلف متفاوت بوده است. سید یعقوب ماهیدشتی، یکی از شاعران توانمند کردی سراسر است که به لهجه‌های گوناگون کردی، شعر سروده است. عشق، درون‌مایه اصلی سروده‌های اوست؛ عشق وی، عشقی زمینی است که به زنان ابراز می‌کند. توصیفات خاص او، متوجه زیبایی‌های ظاهری و مادی معشوق؛ مانند: چشم، ابرو، زلف، رخ و ... بوده و کمتر به اوصاف باطنی او توجه داشته است. شاعر، گاهی از سختی عشق، ناله سر می‌دهد و گاهی زبان به شکایت از محبوب می‌گشاید. این مقاله با هدف بررسی ادبیات غنایی این مرز و بوم و نیز شناخت یکی از چهره‌های ادبیات کردی و با روش توصیفی - تحلیلی به بررسی سیمای معشوق در دیوان کم‌حجم سید یعقوب پرداخته است.

کلیدواژه‌ها:

شعر کردی، سید یعقوب ماهیدشتی، غزل، معشوق، زیبایی‌شناسی.

^۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان، masoubavanpouri@yahoo.com

^۲. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ایلام

^۳. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان

^۴. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه رازی کرمانشاه

مقدمه

بیان مسأله و مبانی نظری پژوهش

ادبیات غنایی یکی از انواع ادبی است که «در آن، هدف نخستین شاعر، گزارش عواطف درونی در صورت بیانی زیباست. دایره این عواطف، بسیار گسترده و در عین حال متنوع است؛ از احساسات عاشقانه و تغزلی گرفته تا عواطف طرب‌انگیز، تمسخرآمیز، دردآلود، حزن‌انگیز و همه عواطف فردی و اجتماعی دیگر» (زرقانی، ۱۳۸۸: ۹۱ و ۹۲). غزل نیز یکی از زیرمجموعه‌های ادبیات غنایی و به معنای «عشق‌بازی، حدیث عشق و عاشقی کردن» است (شمس قیس رازی، ۱۳۷۳: ۴۱۵). لیکن «در غزل‌سرایی، حدیث مغالزه، شرط نیست، بلکه ممکن است متضمن مضامین اخلاقی و دقایق حکمت و معرفت نیز باشد» (همایی، ۱۳۸۴: ۱۲۴). موضوعات اصلی غزل، «بیان احساسات و عواطف در ارتباط با قهرمان اصلی غزل، یعنی معشوق است» (شمیسا، ۱۳۸۳: ۳۰۴).

داستان حب و دلدادگی، داستان زندگی بشر است و تاریخ بشر، سراسر بیان همین دوستی‌هاست (خزانه‌دارلو، ۱۳۷۵: ۳۳). عشق، یکی از مضامین مهم شعری است و از آنجا که از احساسات انسان، سرچشمه می‌گیرد، عامل پیوند انسان‌هاست. دلیل انتخاب عشق از میان حوزه‌های احساسی مختلف، اهمیت و برجستگی آن در ادبیات است. «بحث عشق نه تنها در تاریخ فلسفه یونان و حتی پیش از افلاطون مطرح بوده، بلکه در تاریخ فلسفه اسلامی نیز از همان ابتدا مورد توجه فیلسوفان و در رأس ایشان، فارابی و ابن سینا قرار گرفته است» (پورجوادی، ۱۳۸۷: ۶۵).

عشق «در لغت، مشتق از عشق است و عشقه، گیاهی است که بر دور درخت می‌پیچد و درخت را خشک، زرد و بی-محصول می‌کند» (همدانی، ۱۳۹۳: ۴۶). دهخدا ذیل این واژه، «دوستی مفرط و محبت تام» را ذکر کرده است (لغت‌نامه: ذیل عشق). از نظر افلاطون نیز عشق عبارتست از «اشتیاق به دارا بودن خوبی برای همیشه» (مختاری، ۱۳۷۷: ۶۸). این مضمون در تمامی زبان‌ها و گویش‌ها مورد توجه شاعران قرار گرفته است؛ یکی از این زبان‌ها، زبان کردی است. «زبان و ادب طوایف کرد، از دیرینه‌ترین زبان‌ها و آداب ایرانی است (بهار، ۱۳۸۶، ج ۲: ۳۴). این زبان با لهجه‌های مختلف در قسمت‌هایی از عراق، ترکیه، سوریه، غرب ایران و به طور پراکنده در برخی کشورهای دیگر کاربرد دارد و دارای پنج لهجه است: کرمانجی، سورانی، زازاکی، هورامی و لهجه پنجمی که نام واحدی بر آن اطلاق نشده است و اسامی متعددی از جمله: گورانی، خانقینی، لکی، فیلی (فه‌یلی)، کلهری و کرمانشاهی بر آن می‌نهند (زند، ۲۰۰۷: ۹). زبان کردی جنوبی، خود به زیرمجموعه‌های فیلی، کلهری و لکی تقسیم می‌شود و زمانی در پیوند با کردی هورامی، زبان معیار شعری کردها را تشکیل می‌داده و آثار گرانسنگی از جمله دفترهای «سرانجام» به آن سروده شده است (جاف، ۲۰۰۵: ۱۴). نگارندگان این مقاله با توجه به اینکه «عشق» به عنوان یکی از مهم‌ترین مفاهیم انسانی، به طور گسترده در شعر سیدیعقوب ماهیدشتی نمود دارد، از منظر بازتاب عشق به محبوب، نگاهی زیبایی‌شناسانه به شعر او داشته‌اند.

پیشینه و ضرورت تحقیق

تاکنون پژوهش‌های متعددی در موضوع عشق یا زیبایی‌شناسی آن در آثار دیگران انجام شده است، اما برای پژوهش حاضر که به بررسی زیبایی‌شناسانه شعر ماهیدشتی بر اساس عشق پرداخته، پیشینه‌ای نیامده است. لزوم بررسی ادبیات غنایی این مرز و بوم و نیز شناخت یکی از چهره‌های ادبیات کردی، ضرورت اصلی نگارش این جستار بوده است.

نگاهی به زندگی سیدیعقوب ماهیدشتی

سیدیعقوب از سلسله سادات سامراهی، ساکن قمشه ماهیدشت و دارای مذهب شیعه اثناعشری بود. این شاعر کردی‌سرا، صاحب دیوان و عنوان بود، خطی خوش و صوتی دلکش داشت، تنبور را استادانه می‌نواخت و از دستگاه‌های اصیل کردی که به قول روح‌الله خالقی «اسامی نغمات تمام فارسی خالص است و کمتر به موسیقی امروز شباهت دارد»، آگاه بود. وی مدتی از ایام شباب را به تحصیل در کرمانشاه سپری نمود، آوازه اشعار سوزناکش در همه جا پیچید و به دستگاه امامقلی میرزا عمادالدوله (۱۲۶۸-۱۲۹۲ ه.ق)، فرزند دولتشاه، راه یافت. او به سبب علاقه به روستا و دامن طبیعت، در دیوان عمادالدوله به عبور و مروری بسنده کرد و نزد محمدحسن خان، حاکم کلهر، به مقام انشا و دبیری، انتخاب شد و معزز و محترم می‌زیست. حدیث جوانمردی او، پوری‌آسا ورد زبان‌هاست. در تاریخ تولد و وفات وی، اختلاف وجود دارد، چنانکه علاءالدین سجادی، سال تولدش را ۱۸۰۸ میلادی (۱۱۸۷ شمسی) دانسته و تذکره شرعی کرمانشاه نیز تاریخ تولد او را نامعلوم و تاریخ فوت او را ۱۳۲۶ هجری قمری، برابر با ۱۲۸۵ شمسی نوشته است؛ همچنین، صاحب میزروی ادبی کردی، تولد او را سال ۱۲۲۸ قمری و وفاتش را ۱۳۰۱ ثبت کرده است، اما دقیق و صحیح آن، تصریح مؤلف «حدیقه الشعرا» است که یک سال پس از مرگ سیدیعقوب، وارد کرمانشاه شده و سال ۱۲۹۲ قمری را نوشته است. سید در زادگاهش، قریه قمشه، به خاک سپرده شده است (ماهیدشتی، ۱۳۷۷: ۹-۸).

بحث

عناصر زیبایی‌ظاهری معشوق

عشق در تمام شعر سیدیعقوب، ساری و جاری است. او در سروده‌هایش به توصیف زیبایی و کمال محبوب، تحمل سختی عشق و شکایت از محبوب پرداخته است. چنان‌که دیده می‌شود وی در یکی از غزل‌های زیبای خود، نعمت‌های دنیا را در سه چیز خلاصه کرده است: زن زیبا، مرگب راهوار و شمشیر برآن.

عارفان	عاقل،	عارفان	عاقل	عارفان	دهور،	ئی	دنیا	باتل
دهی دنیا	س‌ئی‌چ‌ئی‌شت	ذوق مه‌ده‌ئی	وه دل	باقی	خی‌آله	و	باتل	و
ئوه‌ل	یه‌ئی	سه‌ونزه‌ئی	خوش‌سیما	و	خوشگ‌ل	ته‌علیم‌وه‌ده‌ئی	دهس	ئوستاد
قابل	تمام	به‌ر	حق بوو	که‌مال	و	جه‌مال		
دوئم	مه‌رکه‌ب‌ئی	نه	ئه‌س‌ل	سه‌رمه‌س	پ‌ئی‌کا	و	خوش‌نشان	دهس
سوم	مارده‌م‌ئی	یه‌ئی	دهم	خارا بوو	هم‌مه‌ئی	هم	مهرکه‌ب،	هم تاج
ئه‌گر	مه‌یلش	بوو	بینای	بل‌ه‌ند	به‌خت			

(ماهیدشتی، ۱۳۷۷: ۷۴)*

Ârefân âqeł, ârefân âqeł // Ârefân-e dawr, eê denyâê bâteł
 Daê dentyâ sê cêšt zawq madaê wa deł // bâqi xêâlaw bâteł- o âteł
 Awał yaê sawzaê xweš simâ- o xwešgeł // taalimwardaê das-e ostâd-e qâbel
 Se panj sâla bu wa hosn-o kamât // temâm bar haq bu kamâl-o jamât
 Düem markabê la hosn-e sarmas // faxš-e qafam guš, cêfâk-e ton das
 Sewem mârdamê yaê dam xârâ bü // pekâ-o xwaš nešân-e das-e dârâ bu
 Agar maileš bu binâê bland baxt // ham maê ham markab, ham tâj-o ham taxt

شاعر، بیشتر به صفات مادی و جسمانی محبوب اشاره داشته و کمتر به صفات معنوی و اخلاقی او پرداخته است، مگر

در ابیاتی اندک، مانند:

قوربان حه ئاتم تو ک ناتی له حه ئاتم سه رگه رد وه فاتم، گوزه ری که ره له وه فاتم^۲

(۲۳)

Qwerbân-e haêâtem to ke nâti la haêâtem// sargard-e wafâtem, gwezarêkar lawafâtem

شاعر در بیت مذکور با آوردن صنعت جناس، بین کلمات «حیاتم: شرم تو هستم» و «حیاتم: زندگی من» و نیز «وفاتم: وفای تو هستم» و «وفاتم: هنگام مرگم» به زیبایی دو چندان بیت افزوده است. با نگاهی به شعر سیدیعقوب درمی یابیم که وی در ضمیر خویش، عناصر فراوانی را برای توصیف زیبایی معشوق می یابد که آنها را از مضامین شاعران گذشته به ارث برده است. او تنها به یک محبوب، عشق ورزیده و خلوص عشق خود را به وی بیان داشته است. سیدیعقوب، به کالبد محبوب، توجه خاصی داشته، آن را به دقت توصیف کرده و با ذوق خاصی، زیبایی های آن را به تصویر کشیده است.

چشم و مژگان

شاعران از دیرباز، چشمان و مژگان را ابزار بیان زیبایی بی نظیر محبوب خویش قرار داده و با توصیف آنها کارهای غیرعقلانی و از روی عشق خویش را توجیه نموده اند. سیدیعقوب نیز در ابیاتی چند به توصیف این زیبایی ها پرداخته است. او چشمان معشوقش را شرابی دانسته که بیقراری وی را سبب شده است و اکنون چاره ای جر دوری از این جایگاه ندارد: شووری به سه رم که وت ئه له م مهستی چاوه له م جیگه نه نیشم مه گه ر ئه و جیگه شه راوه^۳

(۱۸)

Šurê ba sare m kawtêa lam masti câwa // lam jiga nanišem magar aw jiga šarâwa

او همچنین با بهره گیری از عناصر زیبا سازی، فضای شعر خویش را زیبایی بخشیده است، چنانکه با به کارگیری آرایه تشبیه بلیغ (سپاه مژه) و تشخیص، مژگان معشوق را مورد خطاب قرار می دهد و آنها را لشکر خونریزی می خواند که غارتگر وجود او هستند:

چاوان نگارم وه سپاه مژه ماچوون ئه ئله شکه ر خون ری ئی ئمه وه قت چه پاوه^۴

(همان)

Ĉawân-e negârem wa sepâh-e meža mâcun // aê laškar-e xünfêž eêma waqt-e çapâwa

سیدیعقوب، ضمن بیان زیبایی دلدار خویش، خود را زخم خورده دلبری و ناز محبوب می داند. او در بیان مقصود، صنعت اغراق را به کار می بندد و می گوید: اشک چشمانم که صبح و شام در غم دوریت جریان دارند دریا خواهند شد: ناوه ک مژگان تو دل بهر له بهس جه رگم ب ری صوبح و شام ئه سرین چاوم له غه مت ده ریا دوی^۵

(۲۲)

Nâwak-e mežgân-e to deŧbar la bas jargem befi // sobh-o šâm asrin-e çawem la ɣamet dariâ dewi

ابرو

یکی دیگر از عناصر توصیف زیبایی محبوب در شعر، ابروی وی است. سیدیعقوب با به کارگیری عناصر خیال و آوردن تشبیهات، به زیبایی هر چه تمام به توصیف محبوب خویش پرداخته است. وی در جواب ملامتگرانی که وی را در عشق سرزنش کرده اند، خود را بی تقصیر و گناه را متوجه ماه رخساری دانسته که با تیر ابروان خود، جگر وی را به درد آورده

است. شاعر ضمن بهره‌گیری از تشبیه بلیغ (ماه رخسار)، با آوردن کلمه قوس (خمیده)، نوعی ایهام تناسب را در بیت زیر ایجاد نموده، چنانکه در معنای دیگر خود، یعنی برج قوس، با تیر و ماه، تناسب ایجاد کرده است:

عزیزان ماه‌روخسارای ژه قهوس ئه‌بروان تیرای وه جهرگم ناشنا که‌رده‌ن نه‌دارم هیچ ته‌قسیرای^۱

(۱۷)

Azizân mâhroxsârê ža qaws-e abruwân tirê // wa jargem âšenâ kardan nadârem hiç taqsirê

شاعر در بیت دیگری، با حسن تعلیلی زیبا بهت و حیرت خویش را معلول خم ابرو و زلفان سیاه محبوب دانسته است:

دل‌به‌ر تو نه‌پرسی ک من ئه‌وقه‌ر له چه ماتم حه‌ئران خهم ئه‌برووم و زلفان سیاتم^۲

(۲۳)

Delbar to napersi ke men awqar la ça mâtem // haêrân-e xam-e abrum-o zelfân-e siatem

سیدیعقوب، در ابیات زیر، با به‌کارگیری تشبیه مرسل، خم ابروی دلدار را به طاق محراب حاجات، مانند کرده که صوفی را از راه مناجات باز داشته و به خود مشغول کرده است، همچنین آن را به هلال ماه و رنگین‌کمان، شبیه دانسته است. در بیت سوم نیز ابروان را کمان و چشمان را تیری دانسته که سبب آشفتگی دل می‌گردند. در مجموع این ابیات، تشبیه جمع دیده می‌شود، چنانکه برای یک مشبه (ابرو) مشبه‌به‌های متعددی (طاق محراب حاجات، هلال، قهوس قوزح و که‌مان) ذکر شده است:

حاجب خهم چ‌ون تاق م‌ئحراب حاجات به‌ری که‌ئ سووفی نه ر‌ائ مناجات

گا وئنه‌ئ ه‌ال نه روئ سه‌ماوات یا قهوس قوزح هزار عل‌امات

که‌مانش په‌ئ‌کان چه‌مش ته‌ئ‌ارن دشواره‌ن په‌ریش دل گرفتاره‌ن^۳

(۴۷)

Hâjeb xam çûn tâq-e mêhrâb-e hâjât // bari kaê sufi na fâê menâjât

Gâ wênaê hefât na foê samâwât // yâ qaws-e qozah hezâr eflâmât

Kamâneš paêkân cameš taêâran // dešwâran pariš deł greftâran

بینی

بینی، به عنوان عضوی از اندام دلبر، در غزل شاعران، مورد توجه بوده است. سیدیعقوب نیز از این قافله عقب نمانده و زبان به توصیف بینی محبوب گشوده است، چنانکه آن را حجاب بین دو چشم دانسته است، سپس با بهره‌گیری از تشبیه جمع، یک بار آن را به قامتی کشیده و موزون و یک بار به شمع مجلس شاهان و باری دگر به شب‌نم نشسته بر روی غنچه بهاران تشبیه کرده است. در ساختار این تشبیه جمع، تشبیهات مفصلی نیز دیده می‌شوند، چنانکه در تشبیه بینی به مشبه‌به‌های مذکور، هم ادات تشبیه «چون» و هم وجوه شباهت «کشیده»، «چیده» و «قه‌تره‌ئ‌گوداخته‌ش ه‌ر ئان چکیده» ذکر شده است. در نهایت نیز دل خود را گرفتار زیبایی بینی محبوبش می‌داند:

بینی چ‌ون قامت قودره‌ت کشیده بیه‌ن وه حجاب مابه‌ئ‌ان دیده

چ‌ون شمع مه‌ج‌لس خوسره‌وان چیده قه‌تره‌ئ‌و داخته‌ش ه‌رئان چکیده

چ‌ون شه‌ونم نه روئ غونچه‌ئ‌ به‌هاران دشواره‌ن په‌ریش دل‌گرفتاره‌ن^۴

(۴۸)

Bini çûn qâmat-e qwedrat kešida // bian wa hejâb mabaên-e dida

Çûn same majles-e xwesrawân çida // qarraê gwedâxtaş har ân çekida

Çûn šawnem na foê çwençae bahârân // dešwâran pariš deł greftâran

زلف و رخ

زلف و رخ از دیگر ابزارهای سیدیعقوب در توصیف زیبایی محبوب است. او تجاهل‌العارف را به کار می‌بندد و خود را قادر به تشخیص زلف یار از لیل (شب) و رخ او از نهار (روز) نمی‌داند. او در بیان مفهوم مذکور، لف و نشر مرتب را ابزار بیان خود قرار داده‌است. وی در این تجاهل، همچنان گرفتار عدم تشخیص بین زلف معشوق و ابر سیاهی است که چهره خورشیدگون معشوق را پوشانده‌است، تشبیه مضمّر نیز در مصراع دوم، زیبایی‌بخش بوده و باز هم به صورت پنهانی که دقت مخاطب را می‌طلبد، چهره معشوق را ماهی پنداشته که گرفتار عقرب زلف گشته و به خلق استعاره‌ای زیبا ختم شده است؛ عقرب: استعاره از زلف، و قمر: استعاره از روی زیبای یار. این وابستگی و پیچیدگی که شاعر در به‌کارگیری آرایه‌های کلامی از خود نموده، مخاطب کلامش را به تحسین و تمجید او می‌دارد. در مصراع چهارم، سیدیعقوب را در مقام رضا می‌بینیم که تسلیم و رضا به قضای بد است (قمر در عقرب شدن در اعتقاد عامه، سبب بدبختی است):

ثم زولف و رُوخ دل‌بهر یا لیل و نهاره یا هور ره‌شئ پوره‌وه‌شئ بانئ هه‌تاوه
رُوخسار تو وهک مانگ و دو زولفت وهکو عه‌قره وهه‌رچهن ک قه‌مه‌ر عه‌قره وهه‌رازیم به قه‌زاوه^{۱۰}

(۱۸)

Am zoff-o fox-e delbar yâ lail-o nehâra // Yâ hawr-e řaşê pardawařê bane hatâwa
foxsâr-e to wak mâng-o do zoff-e t vako aghrâv// harĉan ke qamar aqrawa řâzim ba qazâwa

شاعر با تلمیح به معجزه حضرت مسیح (زنده‌کردن مردگان)، بوی زلف یار خویش را سبب احیای مردگان دانسته‌است. در ادامه نیز با استفاده از مراعات نظیر بین واژگان «زولف، چاو، خه‌توخال» و برشمردن زیبایی‌های محبوب، خود را در مقابل آنها عاجز و ناتوان دانسته‌است:

گهر بوا باد سه‌ه‌ر بووئ ده زولفت تامه‌زار بئ‌مه‌سیحا سه‌ده هزار عه‌زم ره‌میم ئحیا دوئ
زولفو چاو و خه‌ت و خال، هه‌ریک له یک‌لا دل‌دون یک نه‌فه‌ر که‌ئ هه‌مه‌نوه‌رد چواربئ‌په‌روا دوئ^{۱۱}

(۲۲)

Gar bowâ bâd-e sahar bowê da zoffet tâ mazâr // bê masihâ sad hezâr azm-e famim ehiâ dewê
Zoff-o ĉaw-o xat-o xâl, har yek la yek lâ del dewen // yak nafar kaê hamnaward-e ĉwâr bê parwâ dewê

ابیات زیر با ذکر صفاتی متوالی برای زلف محبوب، به زیبایی تمام، آرایه تنسیق‌الصفات را ممثل کرده و توصیف زلف را با موجزترین کلمات به ظهور نشانده‌است:

زولفش ئه‌سوده ن دیجوور تاره‌ن کرژهن چین‌چینه‌ن حه‌ل‌قه زناره‌ن
ل‌وله‌ن، مه‌ل‌وله‌ن، زه‌نجیره‌ن، ماره‌ن دشواره‌ن په‌ریش دل گرفتاره‌ن^{۱۲}

(۴۷)

Zoffeř aswadan nijur-e târan // kerřan, ĉinĉinan hařqa cenâran
Lûlan, malûlan, zakjiran, mâran // deřwâran pariř del greftâran

شاعر، با تشبیهی مفصل و مؤکد در مصراع اول بیت زیر، رخسار محبوب را همچون قرص ماه، درخشان می‌داند و در مصراع دوم، با حذف ادات، به تشبیه خود، جنبه تأکید می‌دهد و عارض یارش را در سرخی و اصالت، سیب خوانسار می‌پندارد:

عارز دره‌خشان چ‌ون قورس قه‌مه‌ر یا سیب خوانسار ئه‌سیل و ئه‌حمه‌ر^{۱۳}

(۴۸)

Ârez deraxšân cûn qwers-e qamar // yâ sib-e xwânsâr asil-o ahmar

شاعر از زلف سیاه محبوب که سایه‌بان چهره اوست، سپس از زلف پیچان و خرمایی‌رنگش که شمشال، آن را به دور نیشکر قامت محبوب پیچانده، سخن گفته است. او همچنین، زلف محبوب را همچون ماری دانسته که به دور درخت کاج حلقه زده است:

چین چین که مانان سیای عنبه‌ری کرده‌ن وه سه‌ئوان شه‌مس خواهری
خه‌م خه‌م خ‌ئ‌تان خورمائی خانتاو وه شمشاده‌وه لؤلن دو له‌ولاو
شمشال پ‌ئ‌چش دا وه نه‌ئ‌شه‌که‌ردا زه‌لان وه‌سته‌نش وه پروئ قه‌مه‌ردا
چ‌ون مار پ‌ئ‌شتانه‌ن وه سائ کاجه‌وه چ‌ون گووچان چه‌من وه گووئ عاجه‌وه^{۱۴}
(۶۴)

Ĉinĉin kamânân siâê anbari // kerdan wa saêwân šams-e xâwari
Xam xal xeêâtân xwermâei xân tâw // wa šemsâdawa lülen do gawlâw
Šemšât pečeš dâ wa naêšakar dâ // zalân wastaneš wa foê qamar dâ
Ĉûn mâr pêštânan wa sâê kâjawa // cûn guĉân ĉamen wa guê âjawa

لب و دهان

قطعاً سیدیعقوب ماهیدشتی، به دانش و تاریخ آگاهی داشته‌است و این از اشارات تاریخی و دینی موجود در اشعارش آشکار می‌گردد. در بیت زیر وی معتقد است هرکس به نوشیدن شراب لب محبوب نائل آید بسان حضرت خضر^(ع) خود را تا ابد از مردن رها نموده‌است؛ در واقع لب محبوب را برابر با «آب حیوان» دانسته‌است:

هه‌ر که‌س‌ئ له‌وه‌له‌بده تام‌ئ جورعه‌ئ مه‌ئ کرده‌وه خزرئاسا خواه‌ئ‌له‌مردن تا نه‌بده‌ه‌ئ کرده‌وه^{۱۵}
(۲۱)

Har kasê law labeda tâmê joraê maê kerdawa // xezr âsâ xwaê la merden tâ abad haê kerdawa
شاعر، با تشبیهی بلیغ، دهان محبوب را سرچشمه آب زمزم دانسته که بوی عطر آن، تداعی‌کننده محل عمارت شاهان است. زرخندان دلدار را نیز بسان فنجان چینی دانسته که سرشار از شربتی است که شفای دردهای لاعلاج است:

ده‌هه‌ن مه‌عه‌نه‌ئ سه‌رچشمه‌ئ زه‌مزهم بوو عه‌ترش له‌م‌لک شاهان مه‌ده‌ئ دم
زنج زه‌ر فنجان چینی لاجوره‌د له‌برئ‌زجه شه‌ر به‌ت شه‌فائ‌گران‌ده‌رد^{۱۶}
(۷۲-۷۳)

Dahan maadanaê sarĉešmaê zamzam // bu atreš la mek-e šâhân madaê dam
Zenj zař fenjân ĉini lâjward // labrêz ja šarbat-e šafâê gerân dard

شکایت از محبوب و تحمل سختی عشق

عاشق در همه هنگام آرزومند وصال و دیدار محبوب است و اگر در این راه با مشکلی مواجه گردد، به ناچار زبان به گله و شکایت می‌گشاید، چنانکه سیدیعقوب نیز همچون سایر عاشقان و شیفتگان در شعر خویش از محبوبش گله‌مند است، زیرا سه سال، پاسبان خرمن حُسن او بوده و اکنون وی حاضر نیست حتی ذره‌ای به وی محبت کند. شاعر در بیان این مفهوم از ایهام تناسب به زیبایی تمام بهره گرفته‌است، چنانکه «جهو» در مصراع دوم در معنای مجازی «کم و ناچیز» به

کار رفته و در معنای دیگر خود، به عنوان یکی از غلات، با واژگان «خهرمه‌ن»، «وه‌رزئی» (کارگر مزدبگیر) مراعات‌النظیر ایجاد کرده‌است. سیدیعقوب در میان وادی عشق و عقل، متحیر و مبهوت مانده است؛ زیرا عشق به وی مهلتی نمی‌دهد و امانش را گرفته، عقل نیز توان اندیشیدن و تدبیر را از وی سلب نموده‌است:

سئ ساله پاسه‌بانی کهم ژه دهور خهرمه‌ن حوسنت ژه سهد مه‌ن خهرمه‌ن گونا جه‌وئ نادئ له وه‌رزئی
ژه عه‌ق و عشق چه‌ئ‌رانم نه‌زانم قه‌وئل کامین کهم نه عشقم پیم ئه‌دا موه‌ل‌ت نه عه‌ق‌لم کات ته‌تدبیرئ^{۱۷}
(۱۷)

Sê sâta pâsabâni kam ža dawr-e xarman-e hosnet // ža aql-o ešq haêrânem nazânem qawł kâmin kam

ž a sad man xarman-e gunâ jawê nâdi la warzêri // na ešqem pim adâ mohlat na aqlaem kât tadbirê

سیدیعقوب از جفای یار خویش دل‌آزرده است و زبان به نصیحت و گلایه از وی می‌گشاید. او محبوب را از جور و جفا و عاقبت سخت آن، بر حذر می‌دارد و به او یادآور می‌شود که با وجود محبوبان دیگر، وی را برگزیده است. سیدیعقوب از او گله‌مند است که چرا با تیر مژگانش، جگر وی را نشانه گرفته و زلف مشک‌آگینش را به دست باد می‌سپارد؛ این امر، سبب دل‌تنگی او می‌شود. شاعر راه نصیحت را پیش می‌گیرد و از او می‌خواهد که با وجود عقل و فهم بالای خود، دست از مردم‌آزاری بردارد و راه دوستی پیشه سازد. چنانکه می‌بینیم شاعر در بیان مقصود خود علاوه بر توصیفات زیبا، در مصراع چهارم نیز مشک را استعاره از زلف و پیکان را استعاره از مژگان معشوق دانسته‌است:

دل‌به‌را جه‌ور و جه‌فا که‌ئ، خه‌وفت ئه‌ژ باری نیه؟ یا خ‌ئ‌لت واسه دی گونائ گول‌ناری نیه
تیر مژگان ده‌ئ‌له جه‌رگو و زول‌ف موشکین ده‌ئ‌وه باد بووئ مشک و زه‌خم په‌ئ‌کان ته‌رز دل‌داری نیه
دل‌به‌ر ئه‌ر فه‌مت زئ‌آده‌ن بوو چه‌دکه‌ئ‌ئ‌ازار خه‌لق شیوه‌ئ‌ئ‌ساحب‌که‌مال‌ان مه‌ردم‌نازاری نیه^{۱۸}
(۲۴)

Delbarâ jawr-o jafâ kai, xawfet až bâri nia // yâ xeêâlet wâsa di gunâe gwelnâri nia

Tir-e mežgân dai la jarg-o zołf-e moškin dai wa bâd // buêe mešk-o zaxm-e paêkân tarz-e dełdâri nia

Delbar ar fahmet zêâdan bu êa dekai âzâr-e xałq // šiwaê-e sâheb kamâfân mardemâzâri nia

شاعر، عمر خویش را رو به پایان و شرط صبر را بی‌فایده می‌داند. او محبوب را نونهالی می‌خواند که همدم یاران او گشته است. سیدیعقوب در توصیف معشوقش بر سر دوراهی است و در اینکه او را همچون سنگ، سخت بدانند یا همچون موم، نرم، مانده است. درخواست وی از محبوب این است که دل‌داری پیشه کند و دست از مذهب گبر (کافری) بردارد؛ زیرا عمر وی رو به اتمام است و توان صبر ندارد:

بئ مه‌یلی تا چه‌ند جه‌فا و جه‌ور تا که‌ئ عمرم تمام بی شهرت سه‌ور تا که‌ئ
شیرین تو ت‌ؤل نه‌مام نه‌ومی سهد چه‌ئ‌ف ک‌هام‌راز یاران شه‌ومی
نه‌سه‌ختی چ‌ؤن سه‌نگ نه‌نرم چ‌ؤ موومی نه‌زه‌نگی زه‌نگی نه‌پروومی پروومی
هه‌ر های نه‌مه‌ذه‌ب دین‌گه‌ور تا که‌ئ عمرم تمام بی شهرت سه‌ور تا که‌ئ^{۱۹}
(۳۱)

Bê maili tâ êand jafâ-o jawr tâ kaê // emrem temâm bi šart-e sawr tâ kaê

Širin to tül-e namâm-e nawmi // sad haêf ke hâmrâz-e yârân-e šawmi

Na saxti êün sang na narm êü mumi // na zangi zangi na fumi fumi

Har hâi na mazhab-e din-e gawr tâ kaê // emrem temâm bi šart-e sawr tâ kaê

از نظر عاشق، عشق و فراق محبوب، درد و رنج زیادی را بر دوش وی می‌نهد که در حالت عادی تحمّل آن بسیار سخت و دشوار است. وی به زیبایی، این سختی‌ها را به رشته نظم کشیده است. سیدیعقوب نیز چون شاعران گذشته، درازی شب را دلگزا می‌داند و به زلف یار مانند می‌کند. او در بیان این مطلب از آرایه زیبای استخدام بهره می‌برد، چنانکه ذهن، بلندی و تاری را هم به زلف یار نسبت می‌دهد و هم به شب. شاعر، دل خویش را بلبلی دانسته که از دوری گل، در اندوه است. او این اندوه را با اغراق به تصویر می‌کشد و می‌گوید: «درد و اندوهم چنان گران است که حتی قابض‌الارواح نیز از ستاندن جان من، بیزار است». او همچنین دل زارش را همچون اسفندی می‌داند که بر سر آتش هجران در حال سوختن است. وجه شبه در این تشبیه زیبا، ببقارای است. شاعر در بیت دوم، «خار» را که به معنای «اندوهگین» است، با واژه «گول» متناسب کرده و ایهام تناسب ایجاد کرده است:

دلّم پابه‌ست زولّف یارهن ئمشه و له به‌خت من دریژ و تاره‌ن ئمشه و
 د دئرم عه‌زیزا ماچه بولّبولّ ژه سه‌ودائّ پروخ گولّ خارهن ئمشه و
 نه یارم هه‌منشین نه دووست هه‌مدم له ته‌نهایی غه‌مم غه‌مخارهن ئمشه و
 ژه به‌س دهردم گرانهن قابز پرووح ژه قه‌بز پرووح من بئزارهن ئمشه و
 دلّ زارم ژه هجر پروئی یارم سپه‌نئوه‌ن ک به‌م سه‌ر نارهن ئمشه و
 (ماهیدشتی، ۱۳۷۷: ۲۵)

Delem pâbast-e zoff-e yâran emšaw // la baxt-e men deriž-o târan emšaw
 Deîê dêrem azizâ mâça bolbol // ža sawdâê-e fox-e gweł târan emšaw
 Na yarem hamnešin na dusta hamdam // la tanhâee γamem γamxâran emšaw
 Ža bas dardem gerânan qabez-e fuh // ža qabz-e fuh-e men bêzâran emšaw
 Deł-e aârem ža hejr-e foê-e yârem // sepanêwan ke bam sar nâran emšaw

نتیجه‌گیری

شاعران غزل‌سرا توجه خاصی به زن، بویژه محبوب خویش داشته، از دوری و هجران او ناله سرداده و ندیدن و قطع ارتباط و وصال وی را سبب شب‌بیداری خویش دانسته‌اند. آنها در اشعار خود از تصاویر سنتی و تشبیهات قوی در وصف محبوب سود برده‌اند. سیدیعقوب ماهیدشتی، شاعر توانمند کرد زبان نیز همچون دیگر اسلاف خود در سروده‌های خویش، توجه خاصی به محبوب و معشوق داشته و به توصیف زیبایی‌های وی پرداخته است. بررسی اشعارش نشان می‌دهد که او:

- بیشتر به صفات مادی و جسمانی محبوب اشاره داشته و کمتر به صفات معنوی و اخلاقی او پرداخته است.
- تنها به یک محبوب، عشق ورزیده و خلوص عشق خود را به وی بیان داشته است.
- در ضمیر خویش، عناصر فراوانی را برای توصیف زیبایی معشوق می‌یابد که آنها را از مضامین شاعران گذشته به ارث برده است.
- به جسم زن، توجه خاصی داشته، آن را به دقت توصیف کرده و با ذوق خاصی، زیبایی‌های آن را به تصویر کشیده است.

- برای پیشبرد هدف خود؛ یعنی وصف زیبایی‌های ظاهری معشوق از آرایه‌ها و صنایع ادبی؛ همچون: جناس، انواع تشبیه (بلیغ، مرسل، جمع، مفصل، مضمّر، مؤکّد)، مجاز، تشخیص، تجاهل‌العارف، اغراق، ایهام تناسب، حسن تعلیل، لفّ و نشر مرتّب، استعاره، تلمیح، مراعات نظیر، تنسیق‌الصفات، استخدام و ... بهره گرفته است.

پی‌نوشت‌ها

- * زین پس برای اختصار در ارجاع به اشعار ماهیدشتی به ذکر صفحه دیوان بسنده می‌شود.
۱. عارفان به هوش باشید، عارفان به هوش باشید! و از دنیای باطل دوری کنید.
در این دنیا سه چیز مایهٔ مسرت است و باقی خیال و باطل است؛
اول سبزه‌ای خوش‌سیما و خوشگل که تعلیم‌دیدهٔ دست یک استاد قابل باشد؛
پانزده‌ساله و صاحب زیبایی و کمال باشد و در آنها کامل و تام باشد؛
دوم، مرکبی از نژاد اصیل و همانند رخس، گوش‌های کوتاه داشته و چالاک و تیزرو باشد؛
سوم، شمشیری که یک لبهٔ آن از سنگ خارا باشد و تیز و خوش‌نشان و متعلق به فردی دارا باشد؛
اگر خداوند متعال میلش باشد هم شراب می‌دهد و هم مرکب و هم تاج و تخت.
 ۲. قربان شرم و حیای تو شوم؛ اگرچه در زمان حیات من نیامدی، قربان وفای تو شوم، حداقل در زمان مرگم بر من گذر کن.
 ۳. به خاطر مستی آن چشمان، شوری به سرم افتاده‌است. من در این جایگاه نمی‌مانم، زیرا مانند شراب است (مست-کننده است).
 ۴. چشمان نگارم به سپاه مژگان فرمان می‌گویند که ای لشکر خونریز! اکنون زمان چپاول است.
 ۵. تیر مژگان توی ای دلبر! از بس به جگرم ضربه وارد کرد که اشک چشمانم به خاطر دوری از تو بسان دریا جاری است.
 ۶. عزیزان! ماه‌رخساری با تیری از کمان ابروان خویش، مرا اسیر ساخته و من هیچ تقصیری ندارم.
 ۷. دلبر! تو نمی‌پرسی که من چرا این قدر متحیر و سرگشته‌ام؟ من حیران خم ابرو و زلفان سیاه تو هستم.
 ۸. خم ابرو همانند طاق محراب حاجات است و صوفی را از مناجات باز می‌دارد؛
گاهی همانند هلال ماه در آسمان‌ها و گاه مانند رنگین‌کمان است؛
ابروان مانند کمان و چشمان، نگاه آن است که سبب آشفته‌گی دل می‌شوند.
 ۹. بینی وی کشیده است و همانند حایلی بین دو چشم است؛
همانند شمع مجلس شاهان است که قطرات آن چکیده است؛
مانند شبنم بر روی غنچهٔ بهاران است که سبب آشفته‌گی دل می‌شود.
 ۱۰. آن زلف و رخ دلبر است یا شب و روز؟ یا ابر سیاهی است که مانند پرده بر روی آفتاب افتاده‌است؟
رخسار تو مانند ماه و دو زلف (گیسوان) تو مانند عقرب است، هرچند که قمر در عقرب شده، اما من به این قضای الهی راضی هستم.
 ۱۱. اگر باد سحر بویی از زلف یار را به گورستان ببرد، بدون حضور مسیح^(ع) نیز صد هزار مرده، زنده خواهند شد.
زلف و چشم و خال و خط محبوب هر یک به نحوی دل می‌برند، یک نفر (شاعر) کی توان مبارزه با چهار جنگجوی نترس را دارد.
 ۱۲. زلف محبوب، سیاه و تاریک و پیچ پیچ و بلند است؛
پرپیچ، خوابیده، همانند زنجیر و مارگونه است که سبب آشفته‌گی دل شده‌اند.

۱۳. رخ یار، درخشان است همانند قرص ماه یا همانند سیب خوانسار، سرخ و خوشرنگ و درخشان است.
 ۱۴. زلفان سیاه عنبری و خوشبو را سایه‌بان خورشید کرده‌اند؛
 گیسوان آراسته نرم محبوب به دور شمشاد پیچیده‌اند؛ همانند لبلاب؛
 باد شمال آن را به دور نیشکر پیچانده و باد جنوب نیز آن را روی ماه (چهره محبوب) انداخته‌است؛
 همانند ماه به دور درخت کاج پیچیده و همانند خم چوگان پیچیده است.
 ۱۵. هرکس جرعه‌ای از لب تو بنوشد، خود را بسان حضرت خضر^(ع) تا ابد زنده نگه داشته است.
 ۱۶. دهان، معدن و سرچشمه آب زمزم است که بوی عطر آن مانند مملکت شاهان است.
 زنخدان همانند فنجانی چینی است که لبریز از شربتی است که شفای دردهای سخت است.
 ۱۷. سه سال از خرمن حسن تو پاسبانی کردم، اما تو از خرمن گونه‌ات حتی یک جو به برزگر نمی‌دهی.
 بین عقل و عشقت حیرانم و نمی‌دانم حرف کدام‌یک را گوش دهم که نه عشق به من مهلت می‌دهد و نه عقل تدبیری می‌اندیشد.

۱۸. دلبر! جور و ستم می‌کنی؛ آیا از خداوند ترسی نداری؟ یا می‌پنداری که دیگر گونه گلناری وجود ندارد؟
 تیر مژگان بر جگر می‌زنی و زلف مشکین خویش را بر باد می‌دهی، آیا این شیوه دلداری است؟
 دلبر! اگر ادعای فهم و کمالات داری، چرا باعث رنجش خلق می‌شوی، همانا رسم و آیین صاحب‌کمالان مردم‌آزاری نیست.

۱۹. بی‌میلی و جفا و ستم تا کی؟ عمر من تمام شد، شرط صبور بودن تا کی؟
 شیرین من تو نونهالی هستی که صد افسوس همراز یارانم شده‌ای.
 نه مانند سنگ، سختی و نه مانند موم، نرم! و نه زنگی زنگی هستی و نه رومی روم!
 همیشه بر همان مذهب و شیوه گبر هستی، در حالی که عمر من تمام شد، شرط صبور بودن تا کی؟
 ۲۰. امشب دلم پایست زلف یار است و از بخت من شب، تاریک و دراز است؛
 دلی دارم که همانند بلبل از شدت دوری روی گل، همانند خار است؛
 نه یارم همنشینم است و نه همدمی دارم و بدین خاطر، غم، غمخوار من است؛
 به خاطر شدت و سنگینی دردم، قابض روح نیز از گرفتن روح من بیزار است؛
 دل زارم به خاطر دوری یارم همانند اسفند روی آتش است.

منابع

۱. بهار، محمدتقی (۱۳۸۶)، *سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی*، ج. دوم، چاپ دوم، تهران: زوار.
۲. پورجوادی، نصرالله (۱۳۸۷)، *باده عشق: پژوهشی در معنای باده در شعر عرفانی فارسی*، تهران: کارنامه.
۳. جاف، خسرو (۲۰۰۵)، *المر کرد أم لمر*، ترجمه محمد البدری، اربیل: ئاراس.
۴. خزانه‌دارلو، محمدعلی (۱۳۷۵)، *منظومه‌های فارسی*، تهران: علمی و فرهنگی.
۵. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، *لغت‌نامه*، تهران: امیرکبیر.
۶. زرقلانی، سیدمهدی (۱۳۸۸)، «طرحی برای طبقه‌بندی انواع ادبی در دوره کلاسیک»، *فصلنامه پژوهش‌های ادبی*، سال ششم، شماره ۲۴، صص ۱۰۶ - ۸۱.

۷. زندگی، هیوا (۲۰۰۷)، *مقترح للكتابة بالهجیه الفیلیه*، چاپ دوم، اربیل: ئاراس.
۸. شمس قیس رازی، محمد (۱۳۷۳)، *المعجم فی معاییر اشعار العجم*، به کوشش سیروس شمیسا، تهران: فردوسی.
۹. شمیسا، سیروس (۱۳۸۳)، *انواع ادبی*، چاپ دهم، تهران: فردوسی.
۱۰. ماهیدشتی، سیدیعقوب (۱۳۷۷)، *دیوان سیدیعقوب ماهیدشتی*، به اهتمام محمدعلی سلطانی، چاپ دوم، تهران: سها.
۱۱. مختاری، محمد (۱۳۷۷)، *هفتاد سال عاشقانه‌ها*، تهران: تیرازه.
۱۲. همایی، جلال‌الدین (۱۳۸۴)، *فنون بلاغت و صناعات ادبی*، چاپ بیست و سوم، تهران: هما.
۱۳. همدانی، میر سیدعلی (۱۳۹۳)، *مشارب الأذواق*، شرح قصیده خمیره ابن‌فارض مصری در بیان شراب محبت، تهران: مولی.